

مثال : مثلا در علم طبیعی جسم موضوع علم است و هیولی جزء جسم است و جسم بسیط از افراد جسم است یعنی جزئی است نسبت بجسم و حرکت عرض ذاتی جسم است سه تایی نخستین را قبل از ورود در علم طبیعی باید شناخت و تصور کرد و شناختن قسم اخیر حرکت در خود علم طبیعی خواهد بود برای شناختن آنها باید متوسل شد بحدود و رسوم مثلا در تعریف جسم میگویند جسم جوهری است قابل ابعاد سه گانه و در تعریف هیولی میگویند آن جوهری است که شان آن قبول است فقط و در تعریف جسم بسیط میگویند جسمی است که ترکیب نمیشود از اجسامی که صورتاً بایکدیگر مختلفند و در تعریف حرکت میگویند حرکت کمال مبدأ اول است برای آنچه در مرتبه قوه محض باشد .

و حدود و رسوم بالا را که از باب مثال ذکر کردیم مبادی تصویری علم طبیعی نامند که حدود سه تایی اول را حدود ماهوی و حد آخرین را حداسمی نامند زیرا حدی نیست که قانع کننده باشد بلکه جای مصادره و انکار آن باقی بوده و هست .

مبادی تصدیقی یا تصدیقات عبارت است از مقدماتی که قیاسات علم از آنها ترکیب میشود و آن بر دو قسم است :

بین و غیر بین ، مبادی تصدیقی بین را قضایای متعارفه یا مبادی مطلقه نیز مینامند و قبول آنها عقلاً واجب است و مبادی تصدیقی غیر بین را باید قبلاً مبنا و اساس آنها دریافت و از شأن آنها است که قبلاً در علم دیگری بیان و توضیح شود .

پس نسبت بعلم اول مسائل آن شمرده میشود و نسبت بعلم ثانی که روی همین مبادی بنا شده مبادی آن تلقی میگردد و پس از دریافت مبنا و اساس آن در علم دیگر تسلیم به آن مبادی عقلاً واجب میشود و این تسلیم عقل یا از روی مسامحه و از باب حسن ظن بعلم است، چنین مبادی را اصول موضوعه علم نامند و اگر مبادی مذکور مورد انکار و تردید باشد آنها را مصادرات خوانند گاهی هم يك مقدمه یعنی يك مبدا تصدیقی اصل موضوع است نزد شخصی و مصادره است نزد دیگری و آنها حدی نامند و مبادی تصدیقی غیر بین را گاهی در سر آغاز علوم قرار میدهند چنانکه در هندسه معمول است و گاهی با مسائل علوم

مخلوط میکنند چنانکه در طبیعیات متداول است و در اینصورت ناچار بایستی مبادی مذکور را بر جزء مورد حاجت علم هم مقدم داشت و بهتر آنست که در آغاز علم قرار داده شوند بلکه حتی مصادرات را هم مانند اصول موضوعه در صدر علم باید جای داد اما مبادی تصدیقی بین که عقلاً قبول آنها واجب است چون واضحند بی نیازیم از اینکه آنها را در آغاز علم یکی یکی بشماریم و آنها بر دو قسمند: ۱ - مبادی تصدیقی عام که در همه علوم مورد استعمال است چنانکه میگویند «واحد یا ثابت است یا منفی است» ۲ - مبادی تصدیقی خاص به بعض علوم چنانکه میگویند (چیزهائی که با یک چیز برابر باشند با یکدیگر هم برابرند) که فقط در ریاضیات مورد استعمال دارد - و آنچه از مبادی تصدیقی غیر بین که در سر آغاز علوم جا داده میشود واجب است که تخصیص به آن علم داشته باشد و گرنه آغاز کردن به آن عقلاً قبیح است و تخصیص تصدیقات غیر بین گاهی بجزء آنهاست موضوعاً و محمولاً چنانکه در هندسه میگویند «مقدار یا مشارک است یا مباین» که موضوع قضیه یعنی مقدار نسبت بشیئی، موضوع عام مشترك بین علوم، خاص است که شیئی مخصوص بمقدار شده و مثبت و منفی در قضیه، شیئی یا مثبت است یا منفی، مخصوص بمشارک و مباین شده است که بسبب این تخصیص یک قضیه مشترك عام که اختصاص بعلم خاصی نداشت مبدل شد بقضیه خاص بعلم هندسه و شایسته آن گردید که در عداد مقدمات علم مزبور قرار گیرد و گاهی تخصیص قضیه عام مشترك بین علوم بموضوع قضیه خاص بعلمی است فقط چنانکه میگویند مقدارهائی که با یک مقدار برابر باشند با یکدیگر نیز برابرند که در قضیه مزبور اشیاء که موضوع عام مشترك بین علوم است مخصوص بمقادیر گردید ولی محمول قضیه که برابر بودن از حیث مقدار باشد بسبب تخصیص مقدار متخصص شده و الاتساوی از حیث مقدار مغایر با تساوی از حیث عدد است.

مبادی تصدیقی اعم از بین یا غیر بین یا یقینی است ضرورتاً یا کسباً که آنها ماده برهان است یا ظنی است که مبادی خطابه است یا وهمی است که مبادی مغالطه است یا تسلیمی است که مبادی جدل است یا تخیلی است که مبادی شعر است.

از این روست که میگویند اجزاء علم سه تا است ۱ - موضوعات ۲ - مبادی ۳ - مسائل که همان محمولات منتسبه بموضوعات باشد .

صناعت مغالطه که شرح آن داده خواهد شد ثابت میکند
 مباحث الفاظ : که بین وجود های چهار گانه ربط و علاقه ای وجود دارد
 باین معنی که بین وجود عینی آفتاب در آسمان با وجود
 ذهنی آن که بالطبع همان وجود آفتاب است و دلالت طبیعی بر وجود آفتاب دارد
 رابطه و علاقه خاصی موجود است و بین آنها با وجود لفظی یعنی ظهور در عالم
 الفاظ و با وجود کتبی نیز همان علاقه و ربط وجود دارد باینکه وجود لفظی و کتبی
 وجود وضعی شیئی هستند که بامواضعه و بنا گذاری واضح پیدا شده اند چنانکه
 دلالتشان بر شیئی نیز بالوضع است نه بالطبع یعنی مانند نقش خورشید در الواح
 نیست و اینکه میگویند هر چیزی را چهار وجود است یعنی اجمالا چهار مرتبه
 وجودی دارد ۱ - عینی ۲ - ذهنی ۳ - کتبی ۴ - لفظی ولی بطور تفصیل هر یک
 از این چهار مرتبه را مراتبی است مثلا وجود عینی خورشید چهار مرتبه دارد
 ۱ - طبیعی ۲ - مثالی ۳ - نفسی ۴ - عقلی و وجود ذهنی نیز مراتبی دارد مانند کون
 در اذهان عالی و کون در اذهان سافل، و در کون در اذهان آدمیان چهار مرتبه است
 ۱ - کون در عاقله ۲ - کون در وهم ۳ - کون در خیال ۴ - کون در حس مشترك و
 وجود لفظی نیز مراتبی دارد مانند لغات مختلفه و حروف مرکب و حروف مقطع
 مانند الف برای ذات اقدس و بابر ای عقل اول و س، برای انسان و وجود کتبی نیز
 مراتبی دارد مانند اطوار خطوط مختلفه چه بسا که یک چیز دارای ظهورات گونا
 گون است و چون وجود های سه گانه اخیر آینه وجود عینی هستند یعنی در خود
 آنها نظر نمیشود بلکه بواسطه آنها در وجود عینی مینگریم پس این سه وجود
 همان وجود عینی هستند بوجهی و ظهور آنها با تفاوتی از این رو است که میگویند
 اسم همان مسمی است بوجهی پس بر فیلسوف منطقی لازم است که در الفاظ بطور
 مطلق نظر کند چه آنکه میان لفظ و معنی علاقه ای وجود دارد و بسا که احوال
 لفظ در احوال معنی تأثیری نماید و از همین جهت است که گفته اند منطقی باید بقسمی
 مراعات لفظ مطلق نماید که بهیچوجه لحاظ آنکه لفظ مزبور لغت قوم خاصی است

نکند و نیز در خصوص رسوخ علاقه بین لفظ و معنی گفته اند بسا که احوال خاص
بالباقی ایجاد این توهم میکند که در معانی نیز این احوال وجود دارد و بسبب
متغیر شدن این احوال در معانی نیز تغییراتی پیدا میشود و اغلاطی را که مسبب آنها
الفاظ است مانند آنچه از اغلاط که بسبب اشتراك در اسم عارض میشود آن اغلاط
در معانی نیز سرایت میکند چه آنکه الفاظ ذهنی مشتمل بر همان احوال است و
منطقی از این جهت با الفاظ سرو کار دارد که در مقام فهمیدن و فهماندن مقصود
تنها الفاظ بکار میروند هر چند الفاظ ذاتاً بکار منطقی نخورد.

حاصل سخن آنکه منطقی ناظر بمعانی است و چون الفاظ نماینده معانی است
ناچار با الفاظ نیز سرو کار پیدا میکند ولی در بند لغت خاصی از لغات مختلفه
نیست مگر در پارهای از موارد که یک معنی مختص بلفظ خاصی باشد که در همچو
موردی منطقی باید از آن خصوصیات آگاه باشد مثلاً الف و لام (ال) در لغت عرب
دارای معانی خاصی است مانند استغراق جنس و عموم طبیعت، وانما یا صیغه سلب
کلی معانی خاصی دارد که اطلاع از آن بر منطقی لازم است و از موضوع منطق
معرف و حجت، میتوان دانست که مقصود منطقی ذاتاً معانی است و الفاظ مقصود
بالعرض است زیرا معرف و حجت عبارتست از معقولات ثانیه که منطقی را بمجهول
میرساند و معقولات ثانیه عوارض معقولات اولی است که صور عقلی ماهیات باشد
مثلاً در قضیه کل بزرگتر از جزء است، و قتی دقت می کنیم می بینیم در خارج کل و جزء
موجود است و عقل پس از ملاحظه آن صورت کلیت و جریتم را از آن انتزاع مینماید
یا مثلاً کلی دارای وجود خارجی نیست ولی عقل پس از ملاحظه افراد یک کلی در خارج
یک مفهوم کلی از آن انتزاع مینماید و باسنجش نسبت میان افراد با کلی مفهوم جزئی
را دریافت مینماید پس از انتزاع مفاهیم گامی فراتر میگذازد و باسنجش مفاهیم کلی
بایکدیگر چهار نسبت معروف را که شرح آن خواهد آمد در می یابد و این گام
دوم عقل را معقولات ثانیه گویند و چون موضوع منطق معقولات ثانیه است پس نظر
منطقی بالفاظ بالعرض خواهد بود و ناچار است از تعبیر معقولات ثانیه بالفاظ خواه
برای خود که از الفاظ کمک میخواید تا از تخیلاتی که عقل بدان مشوب است
فارغ باشد و خواه برای غیر که در گفتگو ناچار است الفاظ را بکار برد.

دالات بر دو نوع است ۱ - دالات جلی ۲ - دالات خفی
 دالات خفی که عبارت از مفهوم مقابل منطوق است مانند مفهوم
 وصف یا مفهوم شرط در منطق مورد بحث واقع نمیشود و مبحث
 دالات در منطق راجع است بدالات جلی .

دالات جلی بر سه قسم است ۱ - دالات عقلی ۲ - دالات طبیعی ۳ - دالات وضعی
 و هر یک از این اقسام نیز بر دو قسم است ۱ - لفظی و غیر لفظی .

دالات عقلی و طبیعی ذاتی است که به اختلاف اعصار و امم اختلافی در آن پیدا
 نمیشود مثلا دالات طبیعی . اح اح . بر رنج سینه یا دالات عقلی آواز بر آواز خوان
 و بر کنک نبودن و فصیح نبودن او تعلق با اراده آنها ندارد و به اختلاف امم و اعصار
 دیگر کون نمیشود ولی دالات وضعی ذاتی نیست و به اختلاف اعصار و امم مختلف
 میشود و به اراده انسان تعلق دارد زیرا دالات لفظی بر معنی ذاتی نیست و گرنه
 هر لفظی را معنایی میبود که تجاوز از آن به بیشتر از یک معنی ممکن نبود زیرا
 ذاتی هر چیز از آن جداشدنی نیست و حال آنکه در گفتن لفظ مشترك یکی از معانی
 آنرا اراده میکنیم و معنایی غیر مراد از لفظ مزبور منفک است تا وقتی که متعلق اراده
 دیگری واقع شود پس دالات به اراده گوینده تعلق دارد که از قانون وضع پیروی کند
 مثلا اگر گوینده ای لفظی را بگوید و معنایی اراده نماید که از آن لفظ همان معنی
 فهمیده شود لفظ مزبور بر آن معنی دالات دارد ولی اگر از آن لفظ معنای دیگری
 غیر از آنچه مراد گوینده بوده فهمیده شود لفظ مذکور بر آن معنی دالات ندارد
 خواه معنای اخیر معنای لغوی آن باشد خواه غیر لغوی ولی صلاحیت دارد که به
 اراده دیگری لفظ مذکور بر آن دالات نماید دالات عقلی و طبیعی در منطق مورد
 بحث نیست و مبحث دالات در منطق راجع است بدالات وضعی و آن عبارت است
 از اینکه لفظ طوری باشد که بمحض شنیدن یا تخیل آن بتوسط وضع معنایی از
 آن فهمیده شود که مراد گوینده باشد .

اقسام دالات وضعی : دالات وضعی بر سه قسم است ۱ - دالات مطابقه یا قصد
 ۲ - دالات تضمن یا حیطة ۳ - دالات الزام یا تطفیل .

دلالت مطابقه عبارت است از دلالت لفظ بر معنایی که به ازاء آن وضع شده مانند دلالت لفظ انسان بر حیوان ناطق و آنرا مطابقه از آنجهت گویند که لفظ در دلالت خود با تمام معنای وضع شده به ازاء آن مطابق است و دلالت قصد بدانسب نامند که بر معنی مقصود واضح دلالت دارد .

دلالت تضمن یا حیظه - عبارت است از دلالت لفظ بر جزء معنایی که به ازاء آن وضع شده مانند دلالت لفظ انسان بر حیوان یا ناطق .

دلالت التزام یا تطفل عبارت است از دلالت لفظ بر لازم معنایی که به ازاء آن وضع شده بلزوم ذهنی مانند دلالت سقف بر دیوار که چون دیوار خارج از معنی سقف و تابع آنست آنرا تطفل خوانند مانند طفیلی جماعت که خارج از جماعت و تابع آنست و این هر سه دلالت وضعی است با اینفرق که دلالت مطابقه وضعی صرف است و در تضمن و التزام وضع و عقل هر دو دخالت دارند .
دلالت وضعی منحصر بسه قسم مذکور است و این حصر عقلی است زیرا دلالت یا بتوسط وضع لفظ است برای معنی یا چنین نیست در صورت دوم یا بتوسط وضع آن است برای چیزی که داخل در معنی است یا چنین نیست در صورت دوم ناچار بتوسط وضع لفظ برای ملزوم ذهنی آن خواهد بود و گرنه محال است از تصور مسمای لفظ چیزی که لازم ذهنی آن نیست بذهن آید و قید بتوسط وضع در حصر عقلی مذکور از این جهت است که دلالت مطابقی لفظ در موردی که لفظ مزبور مشترك بین جزء و کل باشد در حد دلالت تضمن وارد نشود مثلاً لفظ عالم وضع شده است برای اثیری یا عنصری و نیز وضع شده است برای هر يك به تنهایی پس دلالت مطابقی لفظ عالم بر اثیری تنها بتوسط وضع آن به ازاء خود مدلول است نه به ازاء چیزی که داخل در مدلول است و بعکس با قید مزبور دلالت تضمن هم در حد مطابقه و التزام وارد نخواهد شد در موردی که لفظ مشترك باشد بین ملزوم و لازم مانند لفظ خورشید که به ازاء قرص و شعاع وضع شده است دلالت مطابقه خالی از التزام نیست و هر دلالت التزامی مستلزم مطابقه است زیرا چیزی در عالم وجود نیست که دارای لازم نباشد بنا بر آنچه گفته اند و هر موجودی لازمی دارد ، و لازم هر موجودی لا اقل اینست که مثلاً غیر خود

نیست یا چیز است یا چیز نیست چه آنکه گاهی ماموجود را تصور میکنیم با غفلت از اینکه موجود چیز است یا غیر خود نیست ولی مطابقه و تضمن مستلزم التزام نیست یعنی واجب نیست برای هر ماهیت مرکبی لازم ذهنی باشد که از تصور آن تصور لازم آن قهری باشد و مرکب بودن ماهیت لازم ذهنی آن نیست چه آنکه هنگام تصور ماهیت از مرکب بودن آن غافلیم.

اما تضمن و التزام چون تابع مطابقه اند مستلزم آنند زیرا اتضمن فهم جزء مسمی است و التزام فهم لازم مسمی و محال است وجود تابع با لحاظ تابعیت بدون متبوع. دلالت مطابقه گاهی خالی از دلالت تضمن است زیرا برخی از چیزها جزء ندارند مانند بسائط عقلی و مثلاً عام بر خاص دلالت ندارد حیوان که اعم از انسان است بهچیک از سه دلالت مذکور بر انسان دلالت ندارد نه بمطابقه زیرا لفظ حیوان به ازاء معنی انسان وضع نشده است و نه بتضمن و التزام زیرا انسان نه جزء معنی حیوان است و نه لازم ذهنی آن و هر که گوید حیوانی دیدم، صحیح است از او که بگوید انسانی ندیدم و هر گاه حیوان بر انسان دلالت میداشت این گفتار از او صحیح نبود ولی اگر بگوید جسمی یا متحرك به اراده ای ندیدم صحیح نخواهد بود زیرا حیوان بر این دو معنی تضمناً دلالت دارد.

استعمال لفظ در معنایی که به ازاء آن وضع شده حقیقت است حقیقت و مجاز و استعمال آن در معانی دیگری غیر وضعی مجاز است مجاز بر دو قسم است: ۱ - استعاره ۲ - مرسل. استعاره استعمال لفظ است در معنایی که بین آن و معنای حقیقی علاقه مشابیهت باشد مجاز مرسل استعمال لفظ است در معنایی که بین آن و معنای حقیقی یکی از ۲۵ علاقه نام برده شده در پائین باشد:

۱ - علاقه سببیت و مسببیت یعنی ذکر سبب و اراده مسبب چنانکه پیغمبر فرماید: بلوا ارحامکم و لو بالسلاّم، که بلوا بجای صاوا استعمال شده از آنکه تری برخی چیزها سبب اتصال آنها بیکدیگر است.

۲ - عکس آن یعنی ذکر مسبب و اراده سبب مانند آنکه عرب خمر را اثم میخواند و اثم مسبب خمر است.

۳ - علاقه حالیت و محلّیت یعنی ذکر حال و اراده محلّ چنانکه ایزد تعالی

فرماید: «فاما الذین ابيضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون» که مقصود از رحمت خدا بهشت است زیرا بهشت محل رحمت است.

۴ - عکس آن یعنی ذکر محل و اراده حال چنانکه پیغمبر ص فرماید «لانفضض الہ فاک» که مقصود از دهان دندانها است زیرا دهان محل دندانهاست

۵ - علاقة جزئیت و کلیت یعنی ذکر جزء و اراده کل چنانکه خداوند تعالی فرماید «کل شیئی مالک الاوجه» که وجه بذات خداوند تعالی اطلاق شده است

۶ - عکس آن یعنی ذکر کل و اراده جزء چنانکه ایزد تعالی فرماید «یجعلون اصابعهم فی اذانهم» که مقصود از انگشتان سر انگشتان است.

۷ - علاقة مجاورت چنانکه گوئی «ناودان جاری شد» که آنچه جاری است آب است نه ناودان مجاور با آن.

۸ - ذکر چیزی بجای چیزی که باز گشتش به نخستین است مانند ذکر قتیلا بجای نفساً در آنجا که پیغمبر ص فرماید «من قتل قتیلا فلمسلبه»

۹ - ذکر چیزی به اعتبار سابقه یعنی سابقاً چنین بود چنانکه بشخصی که سابقاً یتیم بوده یتیم گویند.

۱۰ - اشتراك معنی مجازی با حقیقی در صفتی ظاهر چنانکه مرد دلیری را شیر نامند نه تنومندی را که شباهتشان در تنومندی ظاهر نیست.

۱۱ - اشتراك اندو معنی در شکل مانند ذکر انسان و اراده نقش او.

۱۲ - ذکر مطلق و اراده مقید چنانکه شاعر گوید «فیالیت کل اثغین بنیم ما هوی من الناس قبل الیوم یلتقیان» که از یوم مطلق یوم مقید «یوم القیما» اراده شده است.

۱۳ - عکس آن یعنی ذکر مقید و اراده مطلق چنانکه شریح گوید «اصبحت و نصف الخلق علی قضبان» که مقصود بدار آویخته شدن محکوم علیهم است و

پیدا است مقصود نصف مساوی نیست.

۱۴ - ذکر خاص و اراده عام چنانکه ایزد تعالی فرماید «وحسن اولئک رفیقاً» که مقصود در قفاست نه رفیق واحد.

۱۵ - عکس آن یعنی ذکر عام و اراده خاص چنانکه خداوند تعالی بحکایت از پیغمبر فرماید «وانا اول المسلمین» که عووم انبیا نخستین مسلما نند و خصوص پیغمبر خاتم در اینجا مراد است.

۱۶ - ذکر مضاف الیه و اراده مضاف چنانکه خداوند تعالی فرماید و اسئل القریه ، که مقصود اهل قریه است .

۱۷ - عکس آن یعنی ذکر مضاف و اراده مضاف الیه مانند ، انا ابن جلاذ طلاع الثنایا ، که مقصود در جل جلاذ است .

۱۸ - ذکر آلت چیزی و اراده خود آن چنانکه ایزد تعالی فرماید ، واجمل لی لسان صدق ، یعنی ذکر نیکو که لسان آلت ذکر است .

۱۹ - ذکر چیزی و اراده بدل آن چنانکه گویند ، فلان آکل الدم ، که مقصود دبه‌ای است که بدل خون می‌دهند .

۲۰ - ذکر یکی از دو ضد و اراده ضد دیگر .

۲۱ - ذکر نکره و اراده عموم چنانکه خداوند تعالی فرماید ، علمت نفس ما احضرت ، یعنی کل نفس

۲۲ - ذکر کلمه معرف به (آل) و اراده واحد منکر چنانکه ایزد تعالی فرماید ، و ادخلوا الباب سجداً ، یعنی باباً من ابوابها

۲۳ - حذف چنانکه ایزد تعالی فرماید ، یبین الہ لکم ان تظلو ، یعنی لثلاثوا .

۲۴ - زیادت چنانکه حق تعالی فرماید ، لیس کمله شینی ،

۲۵ - ذکر بالقوه و اراده بالفعل چنانکه شراب موجود در خم را مسکر گویند اینها اقسام مجاز مرسل است علوم انسانی

مشترک و مترادف
یک لفظ اگر برای چند معنی وضع شده باشد آنرا مشترک گویند و عکس آن یعنی چند لفظ را که برای یک معنی باشد مترادف نامند.

وضع بر دو قسم است : ۱- تخصیصی ۲- تخصیصی . تخصیصی آنست که واضع بگوید : «این لفظ را برای این معنی وضع کردم ، تخصیصی آنست که لفظ در معنائی استعمال شود و کثرت استعمال آن در آن معنی بحدی باشد که حقیقت در آن گردد و چون کثرت استعمال لفظ در معنی دیگر چندان باشد که معنی نخستین متروک گردد آنرا منقول خوانند ممکن است نقل از معنی اول بمعنی دوم منسوب به ناقل خاص یا ناقل عام باشد .

مفرد و مرکب

لفظ بر دو قسم است: مفرد و مرکب. مفرد لفظی است که جزئی
 بر جزء معنایش دلالت نکند مانند عیسی و عبدالله علمی چه
 آنکه چون عبدالله گوئیم، اگر مراد ما شخص عبدالله نام باشد، میخواهیم شنونده
 را بشخص او راهنمایی کنیم نه به صفت او که مثلاً عبد خداست و چون از عبد تنها
 یا اله تنها که هر یک معنی مستقلی دارند جداگانه مقصودی نداریم بطریق اولی
 چون عیسی، گوئیم از تلفظ هر حرف آن جداگانه مقصودی نخواهیم داشت.

مرکب یا قول بر خلاف مفرد لفظی است که جزئی بر جزء معنایش دال
 باشد و آن بر دو قسم است: ۱ - تام - ۲ ناقص. مرکب نام لفظی است که هر
 جزء آن لفظی باشد که دلالتش تام باشد و مرکب ناقص لفظی است که هر جزء
 آن تام الدلاله نباشد بلکه مفهوم آن جز با مقارنت تمام نشود مانند در خانه.
 بر بام، که در و بر اداتند و بر خلاف اسم و فعل جز با پیوستن با اسم یا کلمه
 دیگری چیزی از آن فهمیده نمیشود لفظ مفرد بر سه قسم است: ۱ - کلمه ۲ - اسم
 ۳ - ادات. کلمه لفظی است دارای معنی مستقل و به هیئت خود بر یکی از
 سه زمان دلالت میکند. اسم لفظی است که بر زمان دلالت ندارد و ای دارای
 استقلال معنی است، ادات لفظی است که فاقد هر دو خصوصیت مذکور است.

بتعبیر دیگر همچنانکه در موجودات قائم بخود و قائم بغیر می بینیم مانند
 جوهر و عرض و در معقولات معقول بخود و معقول بغیر می یابیم مانند ذات و صفت، در
 الفاظ نیز دال بخود، مانند اسم و کلمه و دال بغیر، مانند ادات خواهیم یافت و
 معنی ادات را معنای ادوی گویند و در لغت تازی افعال ناقصه مانند آکان و صار
 و غیره دارای معنای ادوی و در قضایا را بطنند که آنها را ادات زمانی نامند و
 برای ادات غیر زمانی، هو، و فروع آن عاریه شده است که در فارسی است.
 جانشین آنست و عاریه بودن آن بدین لحاظ است که هو و فروع آن اسمند نه
 ادات گاهی هم برای معنی ربط، در لغت تازی اسمائی ذکر میشوند که از افعال
 ناقصه مشتقند مانند کائن و صائر، و امثال آنها هر گساه ربط در قضیه ای
 حذف شود آنرا، ثنائی، و اگر ذکر کرده آنرا، ثلاثی، و با ذکر جهت آنرا
 و رباعی، نامند. قضیه ثنائی و ثلاثی معنی دیگری نیز دارند و آن اینست: قضیه ای

که محمول آن وجود مطلق باشد ثنائی خوانند مانند انسان موجود است ،
 زیرا معنی آن ثبوت شیئی است و وجود رابط در آن نیست .

قضیه ای که محمول آن وجود مقید باشد ثلاثی خوانند مانند انسان
 کاتب است ، زیرا معنی آن ثبوت چیزی است برای چیزی و برای موضوع و
 محمول در آن وجود رابط است که در لغت تازی رابط آن گاهی حذف میشود .
 و گاهی ذکر میگردد پس بیک معنی ثلاثی است و بمعنی دیگر ثنائی .

کلی و جزئی : تقسیم لفظ بکلی و جزئی باعتبار معنی و بالعرض است و
 صفت کلیت و جزئیت ویژه ذات معنی است بنا بر این در تعریف جزئی یا شاخص
 باید گفت عبارت از معنائی است که تصور آن خود مانع از وقوع شرکت در
 آن باشد و با تعبیر دیگر تصور معنی جزئی مانع باشد از اینکه بیش از یکی
 در آن شرکت نماید چنانکه چون خسرو نامی را آواز میدهید یا مثلاً سنگ
 یا درختی را نشان میدهید بیش از یک چیز مقصودی ندارید و تصور آن مانع
 است از اینکه چیز دیگری هم مقصود شما واقع شود و چون چنین معنائی را
 جزئی یا شاخص گویند پس به وجود عقلی باید گفت کلی یا عام مقابل آنست
 یعنی معنائی که تصور آن خود مانع از وقوع شرکت در آن نباشد و
 چنانچه منعی در میان باشد باید سببی خارج از مفهوم کلی داشته باشد و اشتراك
 در معنی کلی یا بالفعل است مانند انسان که بر فطرت افسراد خود بالفعل صدق
 میکند یا بالقوه است مانند شکل گروی که بر دوازده قاعده پنج ضلعی محیط
 باشد که پس از ساخته شدن چنین اشکالی افرادی بوجود می آید که اشتراك
 آنها در معنی مزبور بالفعل است و قبل از ساخته شدن اشتراك مزبور بالقوه خواهد
 بود یا نه بالقوه است و نه بالفعل مانند خورشید نزد کسی که معتقد بوجود
 خورشید دیگری نباشد .

جزئی حقیقی و جزئی اضافی : تعریف جزئی حقیقی در بالا گفته شد جزئی
 اضافی یا (نسبی) عبارت از کلی یا عامی است که تحت معنای کلی تر یا عامتری
 باشد چنانکه انسان کلی است و نسبت به حیوان جزئی اضافی است و همچنین
 است حیوان نسبت به جسم نامی و جسم نسبی نسبت به جسم مطلق و جسم مطلق
 نسبت به جوهر .

اقسام کلی : شش قسم کلی شمرده اند و حصر عقلی است زیرا : معنای کلی یا در خارج وجودش ممتنع است (مانند شریک باری تعالی) یا ممکن معدوم است (مانند کوهی از یاقوت) یا موجود است در یکفرد که مثل آن ممتنع است (مانند خدا زیرا تصور معنی آن خود مانع از وقوع شرکت نیست و گرنه اثبات توحید نیازی به برهان نداشت) یا مثل آن ممکن است (مانند خورشید بعقیده برخی از ستاره شناسان قدیم که وجود امثال دیگری را برای آن جائز نمیدانستند و امروز علم، تعدد خورشید و تعدد منظومه شمسی را ثابت نموده است) یا موجود است در افراد متنهای (مانند ستاره چه عدم تناهو، آن مستلزم عدم تناهی ابعاد است) یا در افراد نامتنهای (مانند نفس ناطقه در صورتی که اولاً نفس را بموت بدن معدوم ندانیم ثانیاً بعد از موت آنرا منتقل ببدن دیگر نپنداریم ثالثاً برای نوع انسان ابتدا، زمانی قائل نباشیم بلکه بگوئیم پیش از هر شخصی دیگری است که آغاز ندارد) و چون نفوس مفارق از بدن، وجود اجتماعی دارند که تراحم و تضاد می میانشان نیست آنرا قسمی گرفته و مقابل آنرا که میان افراد نامتنهای کلی، تراحم باشد که ناچار دارای وجود تعاقبی هستند نه اجتماعی قسم هفتم کلی دانسته اند مانند افراد کلی طبیعی بویژه انواع متوالده که نسبت بدور خاصی متنهای است و نسبت بمطلق ادوار نامتنهای .

رتال جامع علوم انسانی

کلی یا عام متواطی و کلی یا عام مشکک : حمل کلی بر افراد یا بتساوی است یا بتفاوت و تفاوت در این معانی است : اولویت و خلاف آن، تقدم و تاخر، زیادت و نقصان، (مختص به کم متصل است) کثرت و قلت ، (مخصوص کم منفصل است) شدت و ضعف - (ویژه کیف است) که جامع همه معانی مزبور نقص و کمال است چه آنکه کمال هر چیزی بحسب آن چیز میباشد و نقص نیز مقابل کمال است، کلی نخستین را متواطی و دومین را مشکک نامند متواطی مانند سفیدی که بر سفیدی این کاغذ و آن کاغذ بتساوی صدق میکند و در مشکک اگر تفاوت بسبب امور زائده مانند قوایل و عوارض باشد آنرا مشکک عام گویند مانند

نور که بر روشنائی و نور ماه و سایه ها صدق میکند و مرجع این تشکیک بتواتر است زیرا تفاوت مزبور به اموری زائد میباشد و شدت و ضعف و علیت و معلولیت بوجود انوار بر میگردد نه بماهیت آن تا جای توهم تحقق ماهیت بدون وجود باقی نماند و اگر تفاوت بسبب ذات کلی باشد یعنی حقیقت کلی خود پهناور باشد و تمام و نقصان بسبب ذات آن باشد آنرا مشکک خاص نامند (اگر بجای شدت تمام گفته شود ویژه کیف نخواهد بود چنانکه در وجود علت و معلول تمامیت و ضعف یافته میشود و حال آنکه وجود نه جوهر است نه عرض .

کیف هیئتی است قار که قسمت و نسبت بر دار نیست و چهار قسم است
 ۱ - کیف نفسانی ۲ - محسوس ۳ - مختص به کم ۴ - استعدادی. شدت و ضعف شامل
 جمیع اقسام آن میشود)

مانند نور حقیقی بمذهب شیخ اشراق (شهاب الدین سهروردی) و مانند حقیقت وجود بمذهب محققین از حکما که در کمال، مراتبی را داراست و یا مانند عدد چه هر عددی از یکی ها ترکیب شده و تفاوت یکی ها به کمی و بسیاری است پس آنچه در آن تفاوت است همان یکی ها است و آنچه بسبب آن تفاوت است (مابیه التفاوت) نیز کثرتهای اقل و اکثر است و کثرت همان یکی ها است و مانند مقدار چنانکه در خط دراز و کوتاه که مابیه المساوات میان آنها همان طول است در یکجهت و مابیه المقاضله میان آنها نیز همان نحو ، امتدادی است و مانند زمان که در زمان چیزی که در آن تقدم و تاخر است عینا همان چیزی است که بسبب آن تقدم و تاخر است ولی امور زمانی مانند انسان طبیعی در آن تقدم و تاخر است ولی خود آن سبب تقدم و تاخر نیست بلکه سبب آن زمان است چهار نسبت : نسبتهای میان دو کلی چهار گونه است و حصر عقلی است زیرا : دو کلی یا یکی از آنها بر تمام آنچه دیگری بر آن صادق است صدق میکند یا نمی کند اگر صدق کند یا باعکس است یعنی کلی دومین هم نسبت به نخستین چنانست، نسبت میان آن دو را تساوی و آن دو کلی را نسبت بیکدیگر متساوی گویند یا بدون عکس است پس آن کلی که صدق میکند اعم است از کلی دیگر مطلقا

و آن دیگر اخص است مطلقا و نسبت بین آن دورا عموم و خصوص مطلق گویند
 و اگر کلی دو مین بر تمام افراد کلی نخستین صدق نکند ولی بر بعضی صادق
 باشد آن، دو کلی نسبت بیکدیگر اعم است از لحاظی و اخص است از لحاظی و
 نسبت میان آن دورا عموم و خصوص من وجه خوانند و اگر آن دو کلی بر بعض
 افراد یکدیگر هم صدق نکند نسبت بهم متباین و نسبت میان آن دو تباین کلی
 است و برزخ میان تباین کلی و عموم و خصوص من وجه را تباین جزئی گویند
 بدین توضیح که اگر یکی از دو کلی فی الجمله بردیگری صدق کند بدون عکس،
 تباین جزئی است و اگر هر دو نسبت بیکدیگر چنین باشند عموم و خصوص
 من وجه است نسبت میان دو نقیض آنها نیز همان خواهد بود مانند حیوان و
 سفید که تمام حیوانات سفید نیستند ولی بعضشان سفیدند تمام سفیدها هم حیوان
 نیستند ولی بعضشان حیوانند و همچنین تمام ناحیوانها ناسفید نیستند بعضشان
 ناسفیدند و تمام ناسفیدها ناحیوان نیستند بعضشان ناحیوانند و گاهی هم نسبت
 میان نقیضهای دو کلی که نسبت بیکدیگر اعم و اخص من وجهند تباین کلی خواهد
 بود مانند غیر سنگ که نسبتش با غیر حیوان عموم و خصوص من وجه است ولی
 میان نقیض آنها یعنی بین سنگ و حیوان تباین کلی است و بین نقیضهای دو
 کلی متباین، تباین جزئی است مانند موجود و معدوم که بینشان تباین کلی است
 و بین نقیضشان ناموجود و نامعدوم نیز تباین کلی است و همچنین بین سنگ و
 حیوان تباین کلی است و بین دو نقیضشان چنانکه گفتیم عموم و خصوص من وجه است